

چون بونه و هیمه گرد آورده و آنرا مسلك و عقیده و آئین نام نهاده‌اند. همینکه میخواهند بیافته و گردآورده‌های خود دل بندند و در پرتو نور ضغیفی که از فطرت میدرخشد راهی یابند بادهای مخالف هواهای نفسانی که اثر برخورد با محیط‌ها و جوهای مختلف است نورشان را خاموش و راهشان را تاریک می‌نماید، پس از سالها بجای خود متحیر ایستاده نه نور امیدی برای پیشرفت و نه راهی بیازگشت دارند. این از جهت وضع نفسانی و اما از جهت حیات ظاهری، اینان بجای روابط حسنه ایمانی با خلق و قبول کردن مسؤلیت و عمل صالح، برای تأمین زندگی خود بساخت و سازهای بادستجات و تغییر رنگ و قیافه می‌پردازند ولی همینکه سیاست بافی و پشت‌هم‌اندازی و ساخت و سازشان میخواهد بنتیجه رسد و روزنه امیدی برای رسیدن بآمال و آرزوهایشان باز شود حوادث قهری روزگار بافته‌هاشان را وا میتابد و نور امیدشان را خاموش و فرآورده‌هاشان را میپراکند. اینها در تاریکی اوهام خود نه‌گوش دارند که بانگ‌رهنمائی را بشنوند، نه زباییکه راهی را بجویند، نه چشمیکه پیش‌پای خود را بنگرد: صم، بکم، عمی ...

با توجه باین بیان، نظری دیگر باین دوا یه مینمائیم: استوقد ناراً. باکوشش خود آتشی را برافروخت؛ این جمله محیط ظاهری تاریک را مینمایاند که باطن و حقیقت آن تخیلات و اوهام و ساخت و سازها است: یعنی میخواهند با کوشش و عقل نارسای خود راه یابند. مقابل اهل ایمان که با تسلیم بحق و نور هدایت پیوسته فطرتشان روشنتر، گوششان شنواتر و چشمشان بیناتر و زبانشان گویاتر میگردد، این نور ثابت و خالصی است که همه جهات را روشن میدارد، ولی آنچه منافقان می‌افروزند از نفوس آتش افروزشان است که آتش و دود و خاکستر همراه دارد، آن نور ضعیف و کوتاه که نتیجه کوشش آنها است و از جانب خداوند است که بهره‌عملی اثری مترتب میسازد، از میان می‌رود یا خداوند با خود می‌برد (ذهب‌الله بنورهم معنای «ذهب‌به» همراه بردنست، نسبت بردن بخدا و نور بآنها داده شده و از مثل که آتش افروزیست به مثل که اعمال باطنی آنهاست توجه نموده) آنچه باخستگی و رنج می‌ماند همان هیمه نیم‌سوخته خیالات و اوهام و نفوس دودگرفته‌شان است، ضمائر «استوقد و حوله»

مفرد آمده که راجع به «الذی» است (ممکن است ضمیر حوله راجع به لفظ «نار» باشد) ضمائر بعد جمع آمده باعتبار معنای عام مثل ، یا اشاره بوضع عمومی است که در بیشتر محیطها افزوده آتش يك فرد یا يك دسته است چنانکه منافق و بازیگر بزرگ معمولاً یکی است و دیگران در پیرامون و آتش بیار او هستند ولی در تاریکی و حرمان همه شریکند .

«ظلمات» جمع نکره اشاره به تاریکیهای هولناک ناگفتنی است ، چنانکه مفعول «لا یبصرون» ذکر نشده ، یعنی چنان تاریکی که هر چه چشم بیندازد چیزی را نمی بینند ؛ در این مثل از آغاز وحشت و اضطراب و طوفان و تاریکیها صریحاً مشاهده نمیشود ، صریح جمله «استوقد ناراً» کوشش و تلاش است ، تاریکی و گمراهی و سرما از لوازم افروختن چنین آتشی میباشد ، گویا اینها بتلاش و کوشش خود برای نجات و یا تغییر جو و باز شدن ابرها و پیدایش انوار آسمانی امیدوارند . طوفان و ظلمات که در جمله بعد آمده مشعر بآنستکه تلاششان بجائی نرسید و نور امیدشان از میان رفت و بر تاریکیشان افزوده گشت .

مثل دوم محیط هراس انگیزتر و طور خطرناکتر نفاق را مینمایاند که در آن افق تیره و تند بارش و تاریکیها و رعد و برق از آغاز مشاهده میشود، گویا همان محیط داستان اول است که باین صورت خطرناکتر در آمده و ادامه نفاق کاملترش گردانده مثل اول از فرد شروع شده «کمثل الذی» دوم از محیط «او کصیب» که اعمال فرد به صورت جمع در آمده «ضمائر جمالات بعد جمع آمده» و جمع بصورت محیط عمومی بنابراین بیان لازم نیست که «صیب» را به «زوی صیب» تاویل نمائیم تا عطف به الذی درست آید ، در این مثل می نمایاند که گرفتاران چنین محیط یکسره خود را باخته و از تلاش و کوشش خود مأیوسند و در برابر مصائب زمین و زمان و آسمان تیره از ابرهای انبوه باران و تگرگ که بشدت برشان می ریزد و غرش رعد و لمعان برق که هراسانسان ساخته و صاعقه های آتشبار دلشان را از جاکنده تنها وسیله تسکین و دفاعشان از این گونه حوادث همین است که انگشت در گوشه اشان گذارند (یا چشم بر هم نهند) که خطر را کمتر احساس نمایند ، انگشت بگوش نهادن در چنین محیط مرگبار کنایه از

هرگونه موجبات غفلت و سرگرمیها و وسائل تخدیر شعور است، برای مردمی که روزنه امید و دریچه سعادت و بقاء برویشان باز نیست چاره‌ای جز تخدیر و غفلت نیست، اینها از ترس مرگ خود را بدامن مرگ می‌اندازند!

وانه محیط بالكافرین : گویا در اثر تکرار موجبات غفلت و تخدیر حس و شعور وجدانی بکسره حواس و ادراکات انسانی آنان از میان می‌رود و تاریکی کفر باطن آنها را می‌گیرد (به آیات آغاز سوره که وصف کافران است توجه شود) چون از سرحد بین نفاق و کفر به محیط کفر رسیدند قهر خداوند از هر سو آنها را احاطه می‌نماید.

یکادالبرق یخطف ابصارهم : چشمهای ناتوان و تاریکی انس گرفته آنان توانائی فروغ آیات را از نزدیک ندارد، همینکه پرتوی از آن دور اطراف آنها را روشن نماید چندگامی برمیدارند. اینها از ترس و ناامیدی برای نجات خود کمترین تلاشی ندارند تنها چشم باطراف افق دارند و در انتظار حوادث زمینی و آسمانی و اتفاق و بخت ایستاده‌اند، بمقارنات اختران و ساخت و سازهای جهانی چشم دوخته‌اند از بیچارگی و ضعف عقل از همان ناحیه که پیام مرگ میرسد امید حیات دارند! از جمله « کلما اضاء لهم » چنین استفاده می‌شود که پیوسته و با نگرانی چشم باطراف دارند و از نیروها و قدرتهای معنوی خود چشم پوشیده‌اند، همینکه روشنی از دور بنگرند - اضاء لهم - براه می‌افتند، ولی توقفشان همیشگی و لازم طبیعتشان است : « و اذا اظلم علیهم قاموا ... ».

ولو شاء الله ... : چنانکه نور امید آنان را خداوند بیاد میدهد، نور چشم و گوش اینهارا نیز از میان می‌برد و نمیتوانند از آن بهره مند گردند. مناسبتر است که مقصود گرفتن چشم و گوش مخصوص انسانی باشد، یعنی اینها از دو قدرت، دو روزنه، دو مرکز خبرگیری و شعور چنانکه باید بهره نبردند و بهمان حد چشم و گوش حیوانی که مدرك ظواهر و محسوسات است متوقف شده‌اند با آنکه چشم و گوش انسانی بسی برتر و نیرومندتر است! کلمه «لو» که برای امتناع است، و جنس آوردن «سمع» و جمع «ابصار» و اضافه بآنها «هم» میرساند که اینها لایق این چشم و گوش نبودند،

چه می‌شد که این چشم و گوش را خداوند از اینها گرفته بود ۱۹



يٰۤاَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوْا رِبِّكُمُ الَّذِيْ خَلَقَكُمْ وَالَّذِيْنَ
مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُوْنَ ﴿۱۹﴾

ای مردم ! بهوش آید : آن پروردگاری را
پرستش نمائید که شما و همه پیشینیان شما را
آفریده ، باشد که پروا پیشه گیرید .

الَّذِيْ جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَانٍ
وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاَخْرَجَ بِهِ مِنَ الشَّرْبِ
رِزْقًا لَّكُمْ فَلَا تَجْعَلُوْا لِهٰٓؤُلَآءِ اَنْدَادًا وَاَنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ ﴿۲۰﴾

آنخدائیکه زمین را برای شما بستر رام و
گسترده گردانده و آسمان را بنا (اساس)
قرار داده و از آسمان آبی سرشار فرو فرستاده
و بسبب آن از هر گونه ثمری برای روزی شما
بیرون آورده پس برای خدا همانند نگیرید
با آنکه میدانید برای خداوند مانندای نیست .

شرح لغات :

یا : حرفیست که وضع شده برای بانگ‌زدن و نداء در دادن بر کسیکه در مکان دوری
باشد ، بر نزدیک از جهت تعظیم یا غفلت خطاب می‌شود .

ای : واسطه اتصال یا با الف و لام تعریف و برای جنس مبهم است .

هاء : برای تنبیه ، اینگونه خطاب و نداء در قرآن بسیار آمده ، انسان غافل و فراموشکار ،
یا خوی گرفته و درمانده در خیالات و اوهام را (چنانکه در معنای انسان پیش از این گفته شد)
که از توجه بخود و خالق و موقعیت خود دور مانده ، با چنین ندائی به هشیاری و توجه
میخواند تا از دوری بتزدیکی و از غفلت به هشیاری و از ابهام بوضوح گراید ، مانند کسیکه
در غفلت و بی‌خبری و خواب گران بسر می‌برد و خطری از هر جانب باو متوجه است ،
هشیارکننده از دور فریاد می‌زند و نزدیک میرسد تا باتکان دادن او و یادآوری نام و عنوانش
مگر ویرا بخود آرد و از جای برانگیزد .

خلق : چیزی را با اندازه مخصوص بخود بدون زیاد و کم در آوردن ، آفریدن
با اندازه و مقدار .

الذی خلقکم : صفت توضیحی برای در بکم است ، تا اندیشه‌ها را بیدار و متوجه‌سازد
که رب و مربی شما همانستکه صورت ظاهر و باطن شما و پیشینیان شما را با اندازه و مقدار
آراسته و پدید آورده ، نه آنچه و آنکه بوهم و عادت رب و ارباب گرفته‌اید ، همچنین است
جمله « الذی جعل ... » .

جعل : چون بدو مفعول متعدی شود ، بمعنای صیر « گرداندن » و چیزی را پیوسته

از وضعی بوضع دیگر و از صورتی بصورتی درآوردن است .

فراش : مصدر بمعنای فروش است، یعنی بستر گسترده برای آسایش و آرامش، بناء: مصدر بمعنای مبنی، که متعدی به «علی» یا «با» می‌شود، یعنی: بناء شده بر آن یا به آن. این دو جمله از معجزات علمی قرآن است، با آنکه نظریه تحولات زمینی و پیوستگی آن با آسمان در آن زمان از خاطری خطور نکرده بود، با کلمه «جفل» و «بناه» قرآن بدورانهای پیش از گسترش زمین و آمادگی آن و پایه و اساس بودن آسمان برای زمین و آسمانهای برتر برای عوالم زیر، اشاره یا تصریح مینماید.

قد : دو چیز است که در ذات یا صفات ممتازه همانند باشند و «مثل» ام از آنست .

نظم و پیوستگی این آیات با آیات سابق

آیات سابق درباره هدایت و ایمان و کفر، حقایق ثابت و جامعی از اختلاف معنوی و اخلاقی و سازمان درونی سه گروه را بیان نمود، همین اختلاف است که منشأ اختلافات دیگر شده و جنگها و محرومیت‌هایی را بناوین و ناامیابی‌ها را آورده، می‌گویند اختلاف و ستیزه‌ها نتیجه برخورد منافع و بهره‌برداری از سرچشمه‌های طبیعت است، مگر بدون اختلاف و جنگ هر فرد و جمعی نمیتواند بهره‌برداری نماید؟ اندازه منفعت و بهره‌برداری چیست؟ می‌گویند: خوی آز و برتری جوئی است که بشر را بجان هم انداخته و صفها و مسلک‌هایی پدید آورده، انگیزنده این خوبیها چیست و چرا انسان باید بیش از نیازمندی بجوید و خود و دیگران را برنج اندازد؟ می‌گویند اختلافات ذاتی است، با آنکه سازمان عمومی نفسانی انسان و ذاتیاتش مشترك است و اختلاف در امور خارج از ذات می‌باشد. آنچه منشأ اختلافات گردیده اتخاذ معبودهای مختلف است، زیرا انسان در وجود و خلقت و تدبیر و تربیت و موت و حیات و سراسر هستی نیازمند و مخلوق و مرئوب دیگر است، با این توجه ناچار رب و خالق و رازقی را می‌پرستد و سر تسلیم در پیشگاه او می‌نهد و بوی تقرب می‌جوید؛ چیره شدن حواس و اوهام و تقالید بر عقل فطری آن رب و معبود مطلق را بصورت‌های محدود گوناگون درمی‌آورد، و هرچه را موجب و منشأ روزی و قدرت و هستی خود پنداشت. بهمان دل می‌بندد و همانرا می‌پرستد. اختلافات از همینجا شروع می‌شود.

در این آید باندای هشیاری عمومی همرا میخواند که از بند عادات و پرستش غیر خدا خود را آزاد سازند و باور روی آرند .

یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی ... : عبودیت لازمه ادراک ربوبیت است، این ادراک فطری و وجدانی است، انسان نمیتواند خود را مربوب نداند، پس نمیتواند معبودی نگیرد، تا آن معبود که وجه باشد؟ آن پروردگاری که شما و پیشینیان شما را آفریده، آنچه از خود یا از گذشتگان یا متعلقات زمین و آسمان به خدائی گرفته اید همه را آفریده و تدبیر و تقدیر آنها بدست او است؛ تذکر بخلق پیشینیان گویا اشاره بعقاید و آرائیست که از گذشتگان بآیندگان رسیده و عوامل وراثت و تعظیم گذشتگان آنرا در نفوس محکم ساخته و مانند زنجیره ای آیندگان را بدنبال گذشتگان می کشاند، باین حرکت فکری و توجه انسان بر ربوبیت و خلقت خود (ربکم و خلقکم)، با اضافه ضمیر مخاطب همین را میرساند) و تدبیر زمین و آسمان میتواند این زنجیر پیوسته عادات و تقالید را بکسلاند و عقل را آزاد سازد. پس عبودیت که اثر احساس بر ربوبیت است چون فطری و وجدانی انسان است جای پریش نیست؛ که چرا - اعبدوا ربکم - آنچه موجب پراکندگی در عبادت شده همان بندهای عادات و تقالید است - یعنی شما که معبودی را بهر صورت می پرستید عقل را آزاد سازید و نظرها بر تر آرید و با تفکر در خلقت خود و جهان رب حقیقی را بشناسید و او را عبادت کنید، شرك و کفر نتیجه عادت و غفلت است؛ این آیه با بلاغت مخصوصی پس از بیان و توصیف سه فرقه - مؤمن، کافر، منافق - روی خطاب آورده و باندای هشیاری همه بشر را که در ادراکات اولیه یکسانند مخاطب ساخته ...

لعلکم تتقون : توجه و هشیاری بر ربوبیت موجب عبودیت و آن موجب تقوای مستمر و متکامل میگردد، گرچه ظاهر این است که این جمله تعلق به «اعبدوا» دارد ولی ضمناً وابسته به «خلقکم» نیز می باشد. این فشرده نیروها و استعدادها که بصورت آدمی در آمده باید ضمیر و فکر خود را بمبدئی پیوند و باور و آورد که کمال و قدرتش غیر متناهی و برتر از غیر متناهی است تا شاید احساس بمسئولیت نسبت بسرمایدهای معنوی در وی بیدار گردد و استعدادهای خود را با هم و هماهنگ بکار اندازد و هر چه

بیشتر پیش رود همین سر تقوا است (چنانکه پیشتر گفته شد) که با کلمه « لعل » و « تقون » - فعل مضارع - آمده زیرا عبادت در نفوس عموم این حرکت و مسؤولیت را ایجاب نمی نماید و اگر این مسؤولیت و حرکت نفسانی هم شروع شود دوام و استمرار ندارد ؛ چون این مسؤولیت نسبت بخود و خدا در انسان بیدار شد مشمول هدایت قرآن می شود ، با این توجه نظم و پیوستگی این آیه با آغاز سوره - هدی للمتقین - و راه برای رسیدن به مقام تقوا هویدا میگردد ، وگرنه جای این پرسش بود که قرآن چون تنها هدایت برای متقین است ، راه و وسیله رسیدن به تقوا چیست ؟ هر چه غیر آن مبداء هستی و کمال است نه قوا و استعداد های آدمی را بر می انگیزد و نه احساس بمسؤولیت ایجاد مینماید ، و چون هر چه غیر او محدود است عبادت و توجه و هدف قرار دادن آن انسان را متوقف و محدود و نیرو های فردی و اجتماعی را پراکنده می سازد ، (اگر تا حال ایمان بچنین مبداء و عبادت آن از وظائف و فضائل فردی بشمار می آمد ، امروز هر چه پیوستگی مردم جهان بیشتر میگردد احتیاج گزاینیدن بیک مبداء و توحید فکری بیشتر احساس می شود بلکه در حساب ضروریات درمی آید ، اگر تا امروز این حقیقت بصورت رسوم و آداب محیطی و نژادی در آمده از این پس یگانه راه و چاره پیوند بشری و دستور صلح و سلامتی عمومی می باشد) ، قرآن در این آیات همه را میخواند تا هشیار به خلقت خود و جهانی که در آن بسر می برند شوند و جهان را با همه نعمتها و زیباییها از یک نموده و برای بهره گیری همه بدانند ، و چون همه در هممانسرای اویند همه او را پرستند ، امروز پیشرفت و تکامل فکری و وابستگی زندگی این هشیاری را بعموم داده .

الذی جعل لکم الارض . . . : زمین را پس از دورانهای طولانی آماده و گسترده برای همه گردانده و از سالیان درازی - پیش از ظهور انسان - منابع و معادن را در درون و روی آن ذخیره ساخته ، و هوا و آب و نور را در آن فراوان پدید آورده و از دسترس بشر دور ساخته تا همه بهره گیرند و کسی را قدرت احتکار و جلوگیری از آن نباشد اینها آیات ربوبیت پروردگار و نشانه های یکتائی وی و اصول نعمت است : اصل ربوبیت خلق ، جعل ، تدبیر ، رزق ، آیا دیگری سزد که برای او مانند گیرید ؟ در همه این

صفات یا بعض آن ، و بغیر او گرانید و در برابر جزا و سر تعظیم فرود آرید و زبان شکر گشائید ؟ با آنکه اگر پرده عادات و تقالید را بدرید در پرتو عقل فطری می‌دانید جز او معبود بحق نیست . . . «فلا تجعلوا لله اندادا و اتم تعلمون» .

این خلقت انسان با حواس و نیروهای فراوان ، این زمین فرش شده با منابع و ذخائر بی‌پایان ، این آبهای ریزان ، این سفره گسترده در کوه و دشت و بیابان ، با روزی‌ها و میوه‌های رنگارنگ آن همه از او و برای توانسان و بازگشت بسوی او است ، پس بیان مقصود از آمدن در این سرای و نظامنامه زندگی در آن و چگونگی بهره‌برداری از نعمتهای آن هم باید از او باشد ، آن بیان و دستور همین قرآن است پس با تفکر و تعقل در آن ، تاریکیهای شك و ریب را از برابر دیده شقل بزدائید و بنور هدایت آن ، عقل را فروزاتر نمائید .

آیه بعد که با « و او » شروع شده همین ربط کتاب تشریح را با کتاب تکوین میرساند که هر دو باید از یک مبدء باشد . . .



اگر در آنچه بر بنده خود فرو فرستادیم شك دارید پس سوره‌ای مانند آن بیاورید و گواهان و یاران خود را جز خدا بخوانید اگر راستگو و راست اندیشید .

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا
بِسُورَةٍ مِّمَّنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِمَّنْ دُونِ
اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۱۰۰﴾

پس اگر بجای نیاوردید و هر گزم بجای نخواهید آورد پس پروا گیرید از آتشی که کبرانه آن انسان است و سنگه ، این آتش همی آماده شده برای کافران .

فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَأْزَنُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا
النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ ۖ أَهْدَتْ لِلْكَافِرِينَ ﴿۱۰۱﴾

شرح لغات :

سوره : شرف و مقام عالی ، بناه شامخ ، دیوار بلند و نیکو . هر قسمتی از قرآن از جهت بلندی معانی و الفاظ که از دست رس فکر و اندیشه بشر برتر است و راهی برای نفوذ در آن نیست سوره خوانده می‌شود .

شهداء : جمع شاهد ، یعنی حاضر و ناظر ، چون به لام یا علی یا باء متعدی شود بمعنای خبر جازم و قاطع است که روی آن حکم شود .

چهاره : جمع حجر : سنگ ، یا سنگ مخصوص ، و با الف و لام می شود که اشاره بسنگهای ارزش دار باشد که مورد توجه مردم و معروف می باشد .

در آغاز سوره با جمله قاطع - لاریب فیه - مطلق ریب را (بهمان معنی که گفته شد) از قرآن نفی نمود ، پس مبداء شك در قرآن از حالات و تأثرات نفوس است ، شك و تردید درباره هر حقیقتی هم دوجور است : شك ابتدائی که محرك و مقدمه یقین است ، مردمی که دچار چنین شکی هستند در شکشان راستگویند و همی خواهند که تا به یقین رسند ، اما کسانی که گریزان از برهان و یقینند و نفوسشان شك تراش است و اصرار در شك دارند شکشان راست نیست و محرك بسوی یقین نمی باشد ، جمله آخر آیه - ان کنتم صادقین - اشاره باین دونوع است : یعنی اگر در شك خود راستگو و راست اندیش هستید با تفکر در این آیات و بکار بردن نیروهای خود می توانید از شك برهید .

ضمیر «من مثله» میشود راجع بهما «مما» باشد ، یعنی سوره ای مانند آن که از روی آن گرفته شده بیاورید - یا من نشیه - ، چه از روی چیزی و نمونه ای ساختن بسی آسان تر است از آغاز و ابتکار بی سابقه . این جمله گذشت و مسامحه را میرساند که اگر از روی قرآن هم مثل آن آورید پذیرفته است . چنانکه کسانی که بمعارضه برخاستند ، همه از روی آیات و سوره های قرآنی خواستند بسازند ولی تا بلوهای ناقص آنان موجب رسوائیشان شد ، می شود ضمیر راجع به «عبدنا» باشد یعنی : سوره ای بیاورید که از مثل چنین کسی باشد ، کسیکه مدرسه و معلمی ندیده و در چنین سرزمین و محیطی پرورش یافته و روحش رنگی از معلومات و تمدنهای عصر نگرفته ، تنها رنگ عبودیت پروردگار او را بچنین مقامی رسانده چنان عبودیتی که همه وجودش را فرا گرفته و روح و قلبش مجرای دستور و اراده خداوند گردیده و عبد مطلق گشته ، اسم و عنوان و جهات شخصی همه فانی در عبودیت شده : «عبدنا» (دیگر بندگان گزیده بانام یادآوری شده نه مطلق - واذکر عبدنا داود - عبدنا زکریا) .

چون این کلام از جانب خداوند است جز خدای را بگواهی و کمک و قضاوت بطلبید .

فان لم تفعلوا ... این جمله برای مسامحه و میدان دادن به منکرین آمده چون

جمله شرطیه احتمال وقوع وعدم وقوع را دارد ، و جمله قاطع و مؤبد بعد ولن تفعلوا-
رفع این احتمال را برای همیشه می نماید .

دعوت به معارضه و مانند آوردن مردم را در یک زمان یا يك قرن و عجز آنان
معجزه است ، نفی ابد و خبر از آینده نامحدود معجزه رساتریست . با توجه باینکه :
انسان موجود متکامل است و خواص و خواص رویتکامل می رود ، تغییر و تکامل پیوسته صنایع
و علوم و سیستم ابزار و آلات نماینده تکامل فکری آدمی می باشد ، این تکامل در سخن
و بیان و قلم پیشتر ظاهر میگردد زیرا نطق خاصه و ممیز انسان است ، پس این دعوی
قاطع که پیشرفت زمان هم تصدیقش نموده جز از مبده محیط بر همه زمانها و احوال و
اوضاع بشری نیست !!

این دعوی قاطع برای این است که قرآن کلام خدا و معجزه است ، چنانکه
همه موجودات و مرکبات معجزه اند ، گرچه عناصر و مواد یکنوع مرکبی را آدمی
بشناسد ولی ترکیب آن بصورت موجودات زنده و دارای آثار حیاتی معجزه خلقت
و از دست رس فکر و عمل انسان بیرون است ، چرا ؟ برای آنکه آن معنی و روح و
سرحیاتی که عناصر را باین صورت و دارای این خواص و آثار گردانیده از جانب خدا و
تجلی اراده پروردگار می باشد ، اعجاز قرآن هم برای همین است که معانی عالیهای که
اراده خداوند و روح حیات بخش است در قالب برترین و رساترین عبارات درآمده
- و كذلك انزلنا اليك روحاً امن امرنا - قرآن را در اینجا روح نامیده ، اگر اعجاز قرآن
برای بلاغت آن بود تنها برای عرب یا فصحاء عرب معجزه بود با آنکه قرآن برای
همه و همیشه است ، علماء و مفسرین هر کدام بذوق خود اعجاز قرآن را از جهتی
دانسته اند : مانند بلاغت ، پیشگوئی ، معارف و علوم جهانی ، قوانین و اصول حیاتی ،
دلربائی . هر يك از این جهات معجزه است برای زمانی و مردمی نه برای همه و همیشه ،
مانند شکل و آثار و خواص و نظم و نمو و تولید که هر يك معجزه خلقت در موجودات
زنده است ولی همه اینها اثر و ظهور سرحیات در عناصر می باشد . همین سرحیات است
که عناصر مستعد را فرا آورده و در هم می آمیزد و بصورت و شکل و نظمی در می آورد که
پیش از این فاقد بودند ، و عناصر غیر مستعد را برکنار و جدا می سازد ، این سرحیات

روح و فرقان است ، - چنانکه قرآن روح و فرقان نامیده شده - چون قابل و ناقابل را جدا و ممتاز می گرداند، و عناصر خیر و صلاح زاد در نفوس نمود میدهد و بالامی آورد و آنها را از عناصر شر نفسانی ممتاز می سازد و چشم عقل را بحق و باطل و خیر و شر باز میگرداند ، و افراد صالح و قابل را بهر رنگ و از هر قومی که باشند باهم می پیوندد و ناصالح را از آنان جدا می گرداند، بهمین جهت قرآن برای عرب و غیر عرب در هر زمانی معجزه باقیه است ، هر کس را دلی باشد و به آن دل دهد بلاغت رسا و نظم و آهنگ دلربایش دل و قلب او را می رباید ، برای اهل نظر و فکریکه از غرور و غرض و تعصب آزاد باشند آیات محکمش درباره اسرار سعادت و شقاوت، هدایت و ضلالت، امور نفسانی و روانی، اخلاقی و اجتماعی ، و بیان مبادی و غایات خلقت و روابط عمومی جهان و خلق و خالق، حقوق بین بین ، اعمال و آثار ملکات و آداب و تشریح و نظامات ، معجزه علمی و عقلی می باشد . اول تا آنجا که می نگریم مردانی آزاده با آنکه از روی ترجمه های نارسا این کتاب اعجاز را مورد تأمل قرار داده و بحقایق محدود از آن برخوردارند به برتری و قدرت معنوی و نافذ آن اعتراف نموده و چه بسا سر تعظیم یا تسلیم فرود آورده اند ، مردانی چون کلر لایل ، تولستوی ، ولز ، روسو، و بسیاری مانند اینها که نام و سخنانشان در کتابها ضبط شده .

گمان اینکه پیشنهاد و معارضه طلبی (تعدی) قرآن مورد توجه نشده و کسی باین اندیشه بر نیامده نابجا است و با تاریخ و اصول نفسانی و اجتماعی سازگار نیست. قرآن در این آیه و آیات دیگر با صراحت و بیان قاطع منکرین و اهل ریب را به معارضه خواسته تا مگر مثل قرآن یا چند یا سوره ای - گرچه سوره کوچکی - مانند آن بیاورند؛ همان حس و غریزه افتخار و برتری جوئی عرب آن زمان و دیگر مردم بویژه در میدان ادب و سخنوری بس بود که برای معارضه و مسابقه برخیزند ، چه رسد بآنکه همه معتقدات و رسوم و آداب و سنن و معبودهای مقدس مردمی متعصب چون عرب جاهلیت در معرض اهانت و شکست خوردگی قرار گیرد ، و دعوت و کتابی بخواهد تحولی در عقیده و اصول اجتماعی پدید آرد و با منافع فردی و طبقاتی بسختی مبارزه نماید ، با آنکه مردم شهری متمدن دنده های عصبیتشان سائیده شده اگر یکی از مفاخر و رسوم اجتماعی

وادی آنان مورد اهانت قرار گیرد احساسات ملی آنان برانگیخته می شود و نیروهای معنوی و مادیشان برای دفاع بکار می افتد؛ تاریخ گواه است که عرب همان عربی که همه عصب بود برای خفه کردن این دعوت و خاموش نمودن این نور، همه قوای خود را بکاربرد، چنانکه پدران و فرزندان و برادران و خویشان بروی هم ایستادند ولی باین تعدی ساده تن ندادند و در همان آغاز طنین قرآن فهرا مانان بلاغت بجز خود اعتراف نمودند، و شعرها و قصائد قصیده سرایان نامی را از دیوارهای کعبه برداشتند، چون دیدند که سحریان و تأثیر قرآن مانند سحر جمع و تفریق می نماید، کسانی را از هم جدا می نماید یا با هم می پیوندد. آن را سحر خواندند؛ و آخرین تلاششان این بود که در روزهای حج واردین را و برای همیشه جوانان زنده دل را از شنیدن آیات خدای دور دارند، هر چه این دعوت گسترش می یافت حکام و سران ادیان را بیشتر نگران می نمود تا برای نگهداری حکومت خود بر افکار و بدنها که بصورت اوهام و بندهای قوانین و آداب درآمده بود سخت بمعارضه و جنگ برخاستند، تا زمانی که سران و پایه گزاران استعمار قرآن را محکمترین باروئی در برابر طمع های خود در سرزمین اسلام و میان مسلمانان شناختند و اجیر هائی را بنام مستشرق و جمعیت های مذهبی برای انحراف اذهان بکار انداختند و نویسندگان عرب غیر مسلمان را برای خورده گیری بر قرآن و ساختن کلماتی مانند آن برانگیختند - مانند جمعیت «الهدایه» مسیحیان لبنانی - و مذهب سازانی در ایران و آفریقا و هند ساختند ۱۱

آیا باین تاریخ روشنی که بر اساس اصول اجتماعی و روانی است میتوان این دعوت را ندیده گرفت و بی اهمیت دانست ۱۲

این دو آیه نمونه ای از سراسر اعجاز قرآن است

برای اهل نظر و فکر، دقت در همین دو آیه می نمایاند که اعجاز قرآن در جهت مخصوص و محدودی نیست، چون روح و حقی است که در کلمات و لغاتی ظهور نموده آنرا از هر جهت و هر رو معجزه هدایت ساخته:

۱ - بلاغت، استحکام، پیوستگی... برای درک این جهت اعجاز، میزانی بدست می دهیم: معانی دقیق حروف و روابط و لغات، آنگاه مقصود و معانی همه این

آیات را در نظر میگیریم با وسعتیکه در زبان عرب و لغات مترادف و مشترك و مجازات آنست میتوانیم همین معنا و مقصود را به قالبهای بسیاری در آوریم ، آنکاه مینگریم که به هر صورتی در آوریم یا کلمه و حرفی را از این آیات یکسره برداریم ، یا بجای آن حرف و کلمه مانند آن گذاریم ، یا جای آنها را تغییر دهیم ، نه آن پیوستگی و استحکام را که در این آیات است در ساخته خود مینگریم و نه آن معنا و مقصود را چنانکه باید می رساند ، با آنکه ابتکاری نکرده ایم زیرا همین آیات را سر مشق زور آزمائی خود قرار داده ایم .

۲ - قاهریت و قاطعیتی که حاکمیت و احاطه مطلق گوینده را میرساند .

۳ - پیشگوئی ابدی با کلمه «لن» .

۴ - جمله تهدید آمیز - درباره اعراض از آن - که با تعبیر جامعی در آخر سر

علمی و نفسانی آنها و عذابهای معنوی و مادی و دنیوی و اخروی را بیان و اعلام نموده:

فاتقوا النار التي و قودها الناس و الحجاره : در میان جمله شرطیه «ان لم تفعلوا...»

وفاء جزائیه «فاتقوا...» هر کس بحسب ذوق ادبی و علمی و حدود فکری خود مطلب

صحیحی می یابد ، مانند : چون نتوانستید مانند آن آورید باید بدانید از جانب خداوند

است ، باید ریب و شك را زائل نمائید و بحق بودن آن یقین داشته باشید ، باید تسلیم

دستورات آن شوید ، باید قرآن حاکم بر نفوس و اجتماع شما باشد ، تا از چنین آتشی

پروا گیرید و خود را بر کنار دارید ، و گرنه دچار آن آتش خواهید شد ، آتشی که

گیرانه اش انسان است و آن نوع سنگ مخصوص (بنابر آنکه الف و لام برای عهد باشد

و تاء اشاره بنوع) . میگویند : مقصود از سنگ دلهای سخت است که آیات خدای در

آن تأثیر نمی نماید ، یا بتهاست که از سنگ ساخته شده . دل انسانی که اثر پذیر

است چرا چون سنگ می گردد ؟ برای آنکه به ماده و سنگ های ارزش دار علاقمند

و پیوسته می شود . بتهاست که از سنگ ساخته شده چرا پرستش می شود ؟ برای آنکه

از جواهرات و سنگهای بهادار ساخته میگردد ، و با ساخت و پرداخت ، سنگ را دارای

ارزش می نماید ، بهر صورت سنگی که ضمیمه به انسان می گردد علاقه و بستگی بسنگ ، یا

ارزش سنگ است ، همین است که پیوسته میزان ارزش و مبادله چیزهای دیگر می باشد .

باتوجه به اصول قرآنی و نفسانی شاید تا اندازه‌ای بتوانیم کلید درک این آیه را بدست تفکر دهیم: آیاتی از قرآن منشأ واصل عذاب و آتشیهای دوزخ را در باطن و ضمیر انسان و نتیجه اعمال و ملکات نشان میدهد، مانند: «وما یأکلون فی بطونهم الا نارا...» نارالله الموقده التي تطلع علی الافئدة... و قودها للناس والحجارة، علمت نفس ما حضرت، یوم یتذکر الانسان ماسعی... و حصل ما فی الصدور.

باطن و نفس انسانی از قوا و غرائز و عواطفی ترکیب یافته که رشته‌های پیچیده آن از سیم پیچها و لوله‌کشی‌های دستگاه دقیق صنعتی بسی پیچیده‌تر و مرموزتر است. این قوا و غرائز تکامل یافته همان قوای حیوانی است و آنچه ممیز و مشخص انسان می‌باشد عقل و اختیار است. چون این سرآدمی و شخصیت ضمیمه با این قوا و غرائز یا محکوم آنها گردید قدرت خلاقه عقل در راه تأمین شهوات و آرزوها و منافع و لذات فردی قرار میگیرد، چون مال وسیله تأمین شهوات است علاقه و بستگی بآن شدید و محکم میگردد چنانکه شهوات و منافع فردی هم گاهی برای تأمین و تحکیم این علاقه از میان می‌رود و مال که وسیله بودن است از میان رفت همان علاقه بمال از جهت ارزش واقعی مال که همان وسیله بودن است از میان رفت همان علاقه بمال از جهت ارزش عقی و مقدار با عقل و نفس انسانی جوش می‌یابد و ضمیمه میگردد، از همین انضمام و جوشش است که آتش درمی‌گیرد - و قودها للناس والحجارة - از انضمام انسان یعنی همان شخصیت باقی و قدرت تفکر با صورت نفسانی و ارزش غیر واقعی حجاره (سنگ با ارزش) شعله از و حرم از هر سوزبانه میکشد و نیروی غیر محدود تعقل این شعله را بهیچ حدی متوقف نمی‌گرداند، این شعله‌ها است که همه عواطف و قوای درونی را می‌سوزاند و منشأ حق سوزی و جنگ افروزی می‌شود چون این شعله‌ها از داخل نفس به بیرون سر می‌کشد حقوق و استعدادها و سرمایه‌های خلق را خاکستر مینماید تا بصورت شعله‌های جنگ درمی‌آید، تا در عوالم دیگر باتوجه باصل بقاء بصورت چه جهنم سوزان درآید؟! پناه بخدا میبریم.

چنانکه رشته‌های سیم و لوله‌های صنعتی با سر رشته‌ها و لوله‌های بزرگ آن باید باهندسه دقیق و فواصل معین قرار گیرند تا هر قسمتی کار خود را بخوبی انجام دهد

و قدرت حرکت ایجاد نماید و مسافر و بارزا به منزل رساند و نتیجه کل خود را بدست دهد ، اگر تنظیم و هندسه آن با فکر مهندس و متخصص انجام نگیرد چه بسا با اتصال سیم های برق با لوله های مواد سوزنده احتراق درگیرد :

قوای داخلی و نفسانی انسان هم باید بوسیله مهندسين خدائی و دستورات قرآنی تنظیم گردد ، در اثر تنظیم هواها و شهوات در حدود خود عقل ایمانی از اصطکاک و انضمام و محکومیت شهوات آزاد می شود و حاکم بر آنها می گردد و محیط نفسانی محیط امنیت و ایمان و سلم و اسلام میشود و سایه آن محیط اجتماع را فرامی گیرد و موانع تکامل فردی و اجتماعی از میان می رود ، همینکه موانع نفسانی از میان رفت عقل که موجود متحرك بالذات است و قوای درونی که همه حرارت و قدرتند راه کمال را پیش میگیرند . در پرتو نور ایمان و سایه سلم نفسانی است که استعداد های طبیعی بکار می افتد و سرزمین های خشك طبیعت هم بصورت باغستانهای بهم پیوسته می گردد ، شاید از همین نظر است که درباره این آتش سوزان - اعدت للكافرين - فرموده یعنی بتدریج و کوشش آماده شده . از همینجا و همین عالم و از داخل نفوس بشری آماده میگردند و بعد ایجاد میشود و نه اکنون بطور کامل ظاهر است ، و در آیه بعد درباره گروندگان به بشارت ، آغاز شده ، یعنی در سایه ایمان و عمل صالح خود بخود نعمتها از هر جانب می جوشد ... بعضی گمان کرده اند که نظر آیه تنها هراساندن از آتشی است که سنگ را می گدازد ، با آنکه صریح آیه شناساندن منشأ و گیرانه آنست نه آنچه می سوزد ، گرچه گیرانه هم می سوزد ، اگر مقصود تنها همین هراساندن از سوزاندن بود می باید بجای «وقود = گیرانه» ، «توقد = می سوزاند» و بجای «الناس» مثلاً «الحديد = آهن» گفته شود . بادقت در آنچه بیان شد دورنمای دیگری از اعجاز این دو آیه را می نگریم ، ولی خیال آنکه هر ناحیه آنرا دیده و مقصود را چنانکه هست دریافته ایم خیال خام و اندیشه ای نارسا است! در هر حال حقیقتی است برتر از خیال و وهم که در کلمات و لغاتی تجلی نموده - لا تبدل لکلماته ، ولا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم علیم - .



وَأَشْرَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنْ لَهُمْ جَنَّاتٌ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ
ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَ
أُوتُوا مِنْهَا مِثَابًا وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ
فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۱۰۰﴾

مژده بده آنان را که گرویده و کارهای
شایسته کرده‌اند همانا برای آنها است
بوستانهایی که پیوسته جویها ازین آنها
روان باشد، هر گاه روزی داده شوند از
هر گونه بهره آن گویند این همانست که
پیش از این بهره‌مند بوده‌ایم و از آن بهره‌ها
با آنان همانند آورده و به آنان داده شود
و برای آنان در آن جایگاه همسران پاکیزه
شده است و آنان در آن جاویدانند.

شرح لغات :

بشارت: خبر بیسابقه درباره امر خیر و خوشی آور موجود است، از این جهت که اثر
خوشحالی در روی پوست و بشرة مژده دهنده هویدا می‌گردد.
صالحات: جمع صالحه: شایسته، متناسب، جور.
جنان: جمع جنة: بهشت و بوستان انبوه. از جن: یعنی پوشاند آنرا، جن بکسر و
مجنون بجهت پوشیده بودن از نظر یا عقل است.
اتوا: جمع مجهول - از اتاء: آمد او را، چون به «باه» متعدی شود - اتاه به - یعنی
با خود آورد.

بایان آیه قبل اعلام خطر و انذار بر کسانیست که از هدایت قرآن روی گردانند
و بان کافر شوند، این آیه بشارت بگروندگان به قرآن و کسانیست که خود را در پرتو
هدایت آن قرار دهند، چنانکه گیرانه جهنم و شعله‌های آن نفوس کفرپیشه پیوسته
بسنگ است، منشأ بهشت نفوسی با ایمان گرویده بقرآن و پیوسته می‌باشد.

بشارت درباره آرزوی خوش و نعمتهای پنهان است که مقدمات و آثار آن بچشم
آید و موجود باشد. لام «لهم» اختصاص و مالکیت را میرساند که خود لذتی دارد بیش از
بودن در میان نعمت، در بیشتر آیات ایمان و عمل صالح با هم آمده، و در آنجا که
ایمان تنها ذکر شده برای آنست که ایمان خود منشأ عمل می‌باشد و با توجه به آیات
دیگر مقصود همان عمل صالح است، زیرا برای انجام عمل شایسته و مناسب هوشیاری
و موقع شناسی بیش از اصل ایمان می‌باید، چنانکه آب خود منشأ گیاه و درخت است

ولی هر گیاه و درختی بمقیاس سرمایه و کوشش ارزش ندارد و متناسب با محیط نیست ، هر عمل صالحی باید از مبداء ایمان باشد ولی ایمان تنها منشأ عمل صالح نمیگردد چون صلاحیت و تناسب امر نسبی و جور با مقتضیات محیط است ، چه بسا عملی نیک و خود بخود پسندیده است ولی صالح نیست (چنانکه مردمی بمقتضای ایمان مالی برای خیر کنار میگذارند و در راهی اتفاق میکنند یا با آن ساختمان‌های یا مجالسی برپا میکنند که مناسب با محیط ، و مقصود دین نیست) ایمان درك نقشه سعادت فرد و اجتماع است ، عمل صالح آنستکه فرد و اجتماع را برای رسیدن بآن آماده و نزدیک نماید ، ارتباط با سرچشمه خیر و رحمت است که از آن خیر و رحمت در قلوب و نفوس مستعد جاری می‌شود ، و از آن باغستانهای بهره‌آور اعمال صالح باید بروید ، اعمال صالحی که ریشه‌اش بر منابع ایمان باشد و گرنه دوام و بقاء ندارد ، پس جنات - برای مؤمن ملک ثابت است چون منشأش ایمان و ریشه‌های درختان آن بر این منبع است ، اگر مقصود تنها بیان منظره بهجت انگیز بهشت بود باید «تجری من فوقها» یعنی سرزمین ، یا «تجری تحت اشجارها» گفته شود .

در سایه ایمان که منشأ عمل صالح و محرك استعدادها و موجب امنیت عمومی است پیش از عرصه آخرت سرچشمه‌های طبیعت جاری می‌شود و سرزمین دنیا که حاشیه بهشت است آباد میگردد و منابع حیات در دسترس عموم قرار میگیرد ، چه دنیای فقر و ذلت نمیتواند مقدمه آخرت ثروت و عزت گردد - و من اعرض عن ذکری فان له معیشتة ضنکاً و نجشره یوم القيمة اعمی - ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته .

کَلِمَا رَزَقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا: تکرار من نشیبه «منها» «من ثمره» اشاره به بهره‌های گوناگون نامحدود است که از بهشت ناشی میشود ، و کَلِمَا اشاره به زمان نامحدود بهره‌مند است ، تکرار «رزقاً» کیفیت و تنوع ناگفتنی لذت آن را میرساند با آنکه غرق لذات بی‌حد و حصرند چنان حقایق و روابط برای آنها کشف میشود که ظهور و تجلی ایمان و اعمال صالح خود را بصورت‌های عالی و اختصاصی می‌نگرند و اعلام می‌نمایند که این همان روزی ایمان و عمل است که پیش از آن بهره‌مند بوده‌ایم - شاید هم مقصود نعمتهای دنیا است که خود اثر و ظهور عالم غیب و بهشت در طبیعت و دنیا

می باشد ، ماده اش از طبیعت آثار و خواص و صورت نوعیه اش از ماوراء آنست ، و گرنه ماده کجا و این همه رنگ و طعم و زیبایی و دلربائی کجا ؟

واتوا به متشابها : متشابه چیز هائیکست که در عین تفاوت همانندند . در مسیر تکامل نتایج و آثار در عرض و طول متنوع و متکامل می گردد ، از جمله «اتوا به» چنین بر می آید که این آثار شبیه و بی حد همراه وجود متری و متکامل آنها آورده میشود !!

ولهم فیها ازواج مطهرة : طاهر ، پاک و مطهر پاک شده تدریجی است ، مانند ادراک حقایق و جمالهای حسی و خیالی و وهمی که چون از آمیختگی و ناپایداری و تشویش ها بتدریج پاک شود و بصورت ناآلوده عقلی تجلی نماید در آغوش جان جای میگیرد ، پیوسته جمال و بهاء آن بیشتر دلربائی مینماید و انسان را بخود مشغول میدارد تا از توجه بغيرش باز میدارد ، و دل داده یکسره در آغوشش می آرمند .

مطلوب و معشوق ثابت و همیشگی انسان همان وصل بجمال پاک است ، شهوات و جاذبه های جسمی است که آنرا می آلاید ، اگر این عشق و کشش بسوی شهوات و لذات جسمی برگردد بهمان حد شهوات متوقف و سرد می شود ، ولی اگر این عشق در مسیر تکامل پیش رود همیشه گرم کننده و محرک است تا آنکه جمالی را که متناسب است ، در حرکات و رنگها و ظاهر و باطن موجودات می نگرد و از آن بجمال معنوی عالم که همان معقولات و معلومات و درک تناسب عمومی و کلی است سر میکشد ؛ علماء و مکتشفین چنان دل باخته و سرگرم جمال معلومات و کشفیات خود می گردند که زن و بچه خود را فراموش میکنند چنانکه توجه بدرک و جمال این آیه نگارنده را سخت مشغول داشته :
چه شو گیرم خیالت را در آغوش سحر از بستم بوی گل آید

ایمان در مرتبه عالی اش جمال مطلق را در نفوس منعکس مینماید و بحسب ظرفیت و استعداد نفوس خلاقه مؤمن در نشئه سراسر حیات بهشتی منشأ (بفتح و ضم میم) و مالک ازواج مطهره میگردد : « ولهم ... » .

وصف همسران بهشتی به «مطهره» (نه زیبایی و جمال) شاید از اینجهت باشد که همه موجودات در حد وجودی خود جمیل و متناسب و زیبا یابند ، آمیختگی به آلودگی و انحرافات ، و چشم بدبینی و آلودگی بشهوات و نظرهای پست است ، که بد و زشت

مینمایاند ، چون آلودگیها از میان رفت و پرده‌های تاریک و روشن و درهم و برهم دنیای آلوده برکنار شد چهره ازواج مطهره آشکار میگردد .

اینها آرزوها و خواستهای بشری است ، آنچه آدمی را که در هر مرتبه عقل و شعور است زنده و جوینده میدارد رسیدن بهمین آرزوها است «بمراتب و درجاتی که دارد» ظاهر و باطن بدن و شهوات و آمال آن ، خواستهای خیال و عقل ، هر يك بسوی محیطی می‌کشانند تا لذات بدون آلام و مزاحمت و تضادهای درونی تحقق یابد ، چون ظرف طبیعت ، و دنیای متضاد برای تحقق چنین محیطی سازگار نیست ، اگر عالمی بر تر و محیطی بالاتر برای رسیدن باین جاذبه‌های نفسانی و عقلی نباشد ، پس این آمال و آرزوها و قوای محرکه بیپوده آفریده شده ، با آنکه سرموئی و خارش بدنی بدون غایت و بیپوده نیست چه رسد باین قوا و محرکهاییکه شاهکار خلقت - انسان - را بتلاش آورده بلکه وجود انسان تنها از همین‌ها ترکیب یافته - سبحانك ما خلقت هذا باطلا - در این آید انسان تحقق همه خواستهای خود را در نتیجه ایمان و عمل صالح مینگرد ، نعمتهای گوناگون که سراپای وجود را فراگیرد ، درك نتائج اعمال ، تحقق جمال مطلوبیکه در دنیا با هر چه تطبیق نماید و مورد عشق درونی خود قرار دهد با آلودگیهای خلقی ، خلقی (فتح و ضم خاه) همراه است و از آلام و بی‌مهری‌ها سردر می‌آورد ، و هر چه از لذات و نعمتها برخوردار شود رسیدن بآن همان و جدا شدن از آن همان ، تا نرسید دچار آرزوی وصل است همین که رسید نگران فصل و فناء است . پس باید دل بآن بست که دل برد و هر زمان رنگی نگیرد ، و آن را جست که خزان فناء برگ و گل نعمت و جمالش را پژمرده نماید و باد آن پرپرش نسازد ، شخص با ایمان و خردمند خود را بازیچه سرگرمیهای ناپایدار نمی‌گرداند ، و چشم عاقبت بین را از نعیم جاویدان نمی‌پوشد ؛ چه ناپایداری نگرانی همراه دارد و نگرانی نعمت را با آلام می‌آمیزد ؛ قرآن در پایان بشارت این نگرانی را از بهشتیان برداشته و با وعده خلود - جاویدانی - آسوده خاطرشان نموده : «و هم فیها خالدون ...» .

اینها نتیجه و ثمرات ایمان به قرآن و حاکمیت آنست ، چه نخستین تأثیر آن درهم شکستن عقاید و عادات پستی است که با گذشت زمان متحجر می‌شود و نفوس و

جوامع را ازتطور که خاصیت انسان است باز میدارد، چون عقول بشری در پرتو هدایت قرآن از زیر پرده اوهام خلاص شد سرچشمه‌های معارف و ابتکارات در آن بازمی‌شود و قوای فرد و اجتماع با توازن و تعادل پیش می‌رود، اخلاق فاضله و اعمال صالحه از آن می‌روید و اعمال رو بنتیجه درست می‌رود و ثمرات متشابه از آن بدست می‌آید، چون هر ثمره‌ای با فکر ایمانی جفت گردد بهره‌ها مضاعف می‌شود. نتیجه این تضاعف جاودانی است. خداوند اینگونه حقایق را که اساس بهشت است برای فهم عموم در این جهان بامثلها و در عالم دیگر بلذات حسی متمثل نموده تا هر کس فراخور اشتهای عقل و ادراک خود از آن بهره‌گیرد، چه لذت و نعمت به اندازه ادراک بلکه جز ادراک چیزی نیست:

نور عقلست ای پسر جان را غذی	هائده عقلست نی نان و شوی
از جز آن جان را نیابد پرورش	نیست غیر نور آدم را خورش
کین غذای خرد بود نی آن حر	زین خورشها اندک اندک بازر
لقمه های نور را آکل شوی	تا غذای اصل را لایق شوی
فیض آن جان است کین جان جان شده	عکس آن نور است کین نان نان شده



این آیه تاثیر مثلهای خداوند را بیان مینماید :

خداوند هیچ باك ندارد از اینکه مثلی زند مرچه باشد، پشای باشد یا بیش از آن، اما کسانی که ایمان آورده‌اند میدانند آن حق و از جانب پروردگارشان است، اما کفرپیشگان می‌گویند خداوند از این مثل چه خواسته؟ گروه بسیاری را با آن گمراه میکند، بسیاری را براه می‌آورد، با آنکه گمراه نمی‌نماید مگر فاسقانرا.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ
 مَّا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ
 رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَا ذَا أَرَادَ اللَّهُ
 بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا
 يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ ﴿٢٥﴾

همانها یکی پیوسته عهد خدای را پس از بستن و محکم ساختن می‌گسلند و آن چه خداوند دستور داده که پیوندند قطع مینمایند و در زمین همی فساد مینمایند اینان زیانکارانند.

الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَ
 يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَنَّهُ بِهِ إِنْ يُوصَلْ وَيُفْسِدُونَ
 فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخٰسِرُونَ ﴿٢٥﴾

شرح لغات :

يستحيى : از حياء - در بشر تأثر و منفعل شدن از بدی ، و درباره خداوند مانند دیگر این گونه صفات چون غضب و کراهت و حب ، مقصود اثر آنست ، چه کسی که از عملی حياء کند خود را از آن باز میدارد .

ضرب المثل : یا از «ضرب فی الارض» گرفته شده ، چون مانند مسافری که شهر به شهر میگردد ، در زبانها می گردد . یا از «ضرب الاوتار» است ، که مانند آهنکها حالات و اوضاع روحی را مینمایاند . یا از «ضرب الخیمه» است ، چون مثلها مانند خیمه در میان ملل ثابت می ماند (به آیه ۱۴ رجوع شود) .

بهوضه : پشه ریز .

حق : ثابت ، لازم ، واقع ، عدل ، یقین .

فسق : بیرون رفتن یا جستن - فسقت الرطبة عن قشرها - یعنی خرما از پوست خود بیرون جست .

نقض : منهدم کردن بنا ، شکستن استخوان ، پاره نمودن ریمان .

میثاق : بستن ، محکم ساختن : وثاق ریمانست که با آن پار را محکم کنند .

از آیه خطایه : - یا ایها الناس ... تا بشارت بهشت اصل دعوت قرآن کریم و نتایج اعراض یا گرویدن بآنست . دیگر آیات تفصیل همین دعوت میباشد . از آنجا که قرآن نازل شده تا نفوس را تربیت کند و بالا برد و عقول را از آمیختگی به محسوسات و متخیلات بذكر معقولات و حقایق رسانند ، بیشتر آیات آن مثل یا چون مثل است ، همین بهشت که در آیه پیش به آن بشارت داد بانهرهای جاری و نعمتهای جاویدانش مثل لذات برتر است که درك آن چنانکه هست با حواس دنیائی نشاید (مثل الجنة التي وعد المتقون - آیه ۳۰ سوره رعد . ولا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین - آن نعمتهای پنهان از عقول دنیائی را که چشم را پر میکند و دل را میر باید کسی چنانکه هست نمیداند) .

قرآن برای هدایت عموم به حقایق عقلی و حقیقت دنیا و آخرت ، عزت و ذلت ، فناء و بقاء ملل ، عاقبت کلداعیان بحق و عدل و ستم پیشگان و گناهکاران مثلها ، میزند و نمونه هایان میکند (چون مثل غیر از معنای عرفی بمعنای نمونه هم می آید و جعلناه مثلا لبني اسرائيل) پس بیان امثال یکی از اصول قرآنی است - چنانکه هر علم و کتابی اصول مسلمه یا موضوعه ای دارد که در سر آغاز آن باید دانسته شود - قرآن هم این

اصل هدایت - بیان مثل را - تذکر داده : که خداوند بهر چه خواهد مثلاً ، میزند گر چه در نظر مردمی پست و کوچک نماید ، مانند پشه ریز - چه همین خداوند حکیم است که جهانی حکمت و قدرت را در پیکره ریز آن متمثل نموده :

فاما الذين آمنوا فيعلمون انه الحق :- در آغاز این سوره تعریف و معنای واقعی ایمان و کفر و نفاق بیان شده - هر جا این اوصاف و عناوین ذکر شود باید همان تعریف و معنا را بنظر آورد - باین توجه مؤمن همانست که چشم غیب بین او باز شده : از ظاهر باطن و از متغیر ثابت ، و از مثل متمثل را مینگرد که همان حق است (رجوع شود بمعنای لغوی حق) ؛ اینها با این نظر از هر لفظ و عبارتی معنا و واقع و از هر پدیده خلقت تدبیر و حکمت آن را می بینند ، چنانکه همه موجودات را مثلها و مظاهر صفات خداوند مینگردند - زیرا خداوند مثل (بفتح) دارد که در طول وجود او کمال است ، مثل (بکسر) ندارد که در عرض وجود او نقص است ، - ولذا المثل الاعلی والامثال العلیا - لیس کمثله شیء - پس با همین دید ایمانی است که این مثل و هر مثلی را حق میداند و از جانب پروردگار - همانکه جمی برتر می آورد و تربیت می کند - يعلمون انه الحق من ربهم - و یری الذین اتوا العلم الذی انزل الیک من ربک الحق - تلك الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون - پس ایمان لازمه علم برهانی است و علم برهانی حرکت عقل است از صورتهای جسی و انعکاس آن در نفس بسوی صورتهای خیالی ، این صورتهای نیز نمایاننده حقایق برتر است که فکرا بسوی آن هدایت می کند ، حرکت عقلی از همین جا آغاز میگردد - اگر انسان از هر مثلی به مثل بالا پیش رفت و باین رشته ربوبیت پیوست و بهدایت است و از در بجه وجود یا مثل پشه ریزی عالمی از حیات و قدرت و حکمت مینگرد ، اگر در باره هر مثل خدائی دچار کفر شد یعنی از معنا و حقیقت برتر پوشیده ماند از اینگونه مثالها نیز دچار تحیر می شود : « فبقولون ماذا اراد الله بهذا مثلاً ؟ » :

یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا : ظاهر اینست که جواب استفهام « ماذا » می باشد ، و مراد از کفر - اما الذین کفروا - کفر نسبت بممثل میباشد ، که به خدا و کلامش ایمان اجمالی دارند و در مثالها متحیرند و میگویند خدا چه اراده کرده ؟ یا مقصود کفر مطلق است - یعنی اگر خدائی باشد و مثلی داشته باشد پس مقصودش چیست؟ در باره مؤمنین

« یعلمون » و درباره کافران « یقولون » فرموده یعنی گفته آنان مستند بمدرك و دلیلی نیست و تنها اظهار تحیر است؛ می شود این جمله گفته همان کافران باشد . بهر تقدیر بیان اثر مثلهای قرآن است که این آیات هدایت مردم مستعدی را از سرحد فطرت خارج کرده براه می اندازد : دسته ای از این براه افتادگان راه را گم کرده گمراه می گردند و دسته ای راه را جسته هدایت میشوند - کلمه « کثیراً » یا بحسب وضع پیش از مثل است یا نسبت بکسانیکه کوتاه فکر و غافلند و این آیات در آنها اثری ندارد، چنانکه قوای طبیعت موجودات مستعد را از سکون بیرون می آورد و بر میانگیزد از اینها دسته ای بسوی تکامل می گرایند و دسته ای از طریق تکامل منحرف میشوند و همه اینها نسبت با آنچه بحال سکون و وضع نخستین مانده بسیار است - باران که در لطافت طبعش خلاف نیست - در باغ لاله روید و در شوره زار خش .

خداوند بسبب قرآن و مثلهای آن گروهی را هدایت مینماید برای آنکه خداوند مبدء خیر و قرآن کتاب هدایت است ، پس اضلال برای چه ؟ و چگونه مثلهای قرآن هم هدایت مینماید و هم اضلال ؟ ؛ جمله محصوره بعد ، جواب این دو سؤال است : قرآن تنها در نفوس منحرف فاسقان که با اراده و اختیار و تشخیص از حدود بیرون رفته اند گمراهی می افزاید ، با توجه بمعنای لغوی فسق ، قرآن فاسقان را چگونه تعریف نموده ؟ ...

الدین بنقضون عهدان من بعد ميثاقه : عهد، زمه ، یا مسؤولیت نسبت به چیزیست که شخص بعهده میگیرد؛ اضافه عهد به «الله» بدون تعیین و توصیف ، عمومیت و شمول آنرا میرساند ، پس هر نیک و بد و خیر و شری را که بحسب فطرت انسان درك و هر مسؤولیتی را که احساس مینماید و سنت هائیکه در میان ملل مشهود است و هر چه بوسیله پیمبران انجام دادن یا ترك آن ابلاغ شده عهد خدائی است ، این عهد اولی گاه تأیید و محکم می شود ؛ من بعد ميثاقه - ميثاق آن از جانب خدا بوسیله شرایع است که حدود و آثار و ثواب و عقاب را بیان میکند - و بوسیله عقل و تجربه است که نتایج آن عهد را می فهماند ، ميثاق از جانب خلق درك و پذیرش و بکار بستن آن عهد است ، بسبب همین عهدها و پیمانها ، وجدانیات و فطریات با ادراك و درك با عمل ، فرد با دیگران ، خلق با

خالق ، مقدمه با نتیجه ، دلیل با مدلول مرتبط و پیوسته میگردد ؛ آنان که این عهد را نقض میکنند چون از حدود فطرت و عقل و ازمسئولیت سر باز زده و بیرون رفته‌اند فاسقند (چون هسته‌ایکه از قشر طبیعی بیرون رود) چون این روابط و پیوندها را قطع نموده قاطع‌اند، چون با قطع روابط نیروهای انسانی خود و دیگران را از طریق هدایت و خیر باز داشته و فاسد نموده‌اند مفسدند . و در نتیجه همه اینها زیان کارند: « اولئك هم الخاسرون » ، پس فسق - چنانکه آیه معرفی مینماید - نقض عهد و قطع وصل، و افساد در زمین است و نتیجه همه اینها زیان معنوی و مادی میباشد .

بامثلی میتوان این مطلب را بذهن عموم نزدیکتر نمود: چرخ و مهره هر دستگاهی بحسب ساختمان مخصوصش قرار و عهدی دارد که باید در جا و محل مخصوص آن کارخانه قرار گیرد چون در محل خود قرار گرفت با دستگاه بزرگ متصل و مرتبط می‌شود ، اگر این جزء کوچک یا بزرگ از جای خود بیرون جست - فاسق شد - هم عهد ساختمانیش نقض شده هم ارتباطش با کل و سابق بالاحق قطع گردیده، نتیجه آن فساد و زیان عمومی آن دستگاه است .

خلاصه مطلب آیه این است که در زمینه نفوس فسق پیشگان هدایت منشأ ضلالت می‌شود - چنانکه خیر در راه شر و سرمایه‌ها موجب زیان میگردد - علت این نقض عهدها و قطع وصلها سر بردن در پرده‌های کفر و هواهای نفسانی و چشم‌پوشی از آیات الهی است . پس باید در آیه بعد تأمل نمود و از این آیه آياتی خواند ... :

چگونه بخداوند کافر می‌شوید با آنکه بیجان بودید شمارا جان بخشید پس از آن شما را میمیراند آنگاه زنده میکند سپس بسوی او باز گشت داده خواهید شد .

كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٢٠﴾

همان خداوند است که همه آنچه در زمین است برای شما آفرید ، آنگاه با آسمان پرداخت و بر آن احاطه و استیلاء یافت، پس آنرا هفت آسمان پرداخته و یکسان بر آورد و همان خداوند بهر چیزی بس دانا است .

هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ قَانِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٢١﴾

شرح لغات :

کیف : برای پریش احوال و اوصاف است چنانکه «متی» برای پریش‌نمائی و داین، مکانی است .

اموات : جمع میت بیجان یا بیجان شده .

استوی : از سواه : احاطه بر هر جانب و استقرار بر عمل چون به «الی» متعدی شود قصد به آخر رساندن کار را با احاطه می‌رساند .

این کافر است که در مثل‌های قولی و فعلی خالق و مبداء و غایت خلق سرگردان گشته و راه بجائی نمی‌برد با آنکه اگر پرده غفلت و کفر را از برابر چشم عقل بردارد و به هستی خود روی آورد مثل عالی پروردگار را در خود مینگرد ، با ظهور نور حیات در خاک تیره و عناصر پراکنده و تصرف و تدبیر پیوسته در آن بصورت موت و حیات چگونه میتوان کافر شد ؟ چگونه میتوان این سرخیات را که حقیقتش از هر چه متجهولتر و اثرش از هر چه ظاهر تر است و این تصرف و تدبیر را نادیده گرفت ؟ چگونه میتوان با فلسفه بافی و علت تراشی این حقیقت قاهر بر ماده را که آن را بصورت‌های گوناگون و ابزارهای اسرارآمیز در آورده اثر و معلول ماده دانست ؟ این جهش میان ماده و حیات را با چه

۱- قسمتی از مقاله دانشمندان « ا. کرسی مورسون - رئیس پیشین آکادمی علوم نیویورک » را تحت عنوان « چرا بخدا ایمان آوردم ؟ در اینجا نقل مینمائیم ، این مقاله گویا تفسیر و بیانی از همین آیه شریفه است ، که ظهور حیات و سر آن با هیچ‌حال و کجبتی که معلول تصادف و عوامل مادی باشد درست نمی‌آید - کیف تکفرون ... این مقاله خلاصه کتاب این دانشمند بنام « راز آفرینش » است و بوسیله دوست فاضل با ایمان آقای مهندس ذبیح‌الله دیر ترجمه و در شماره ۷ سال سوم مجله دینی و علمی مکتب اسلام منتشر شده . میگوید :

ما فقط در طلوع عصر علمی هستیم و با وجود این از هم اکنون هر اطلاع جدید، هر فزایش روشنائی برای ما دلیل تازه‌ای می‌آورد بر اینکه جهان ما کاریک عقل خلاقه است؛ بدین طریق ایمان روی معلومات تکیه مینماید ، در هر منزلی دانشمند خود را نزدیکتر بخدا احساس میکند . در آنچه مربوط بنخودم است من در علم هفت برهان اکبر برای تقویت ایمانم یافته‌ام؛ اولین و انکارناپذیرترین برهان را ریاضیات بدستم میدهد .

اثبات عملی آنرا خود شامم میتوانم بنمایم : دمسه یا ده ژتون که از يك تاده شماره گذاری شده باشند در جیبیتان بریزید و خوب آنها را بهم بزنید حالا سعی کنید آنها را خارج نمائید بدین ترتیب که از سه یا ژتون شماره يك شروع نموده بترتیب تا سه یا ژتون

فرضی میتوان مرتبط ساخت ؟ چون از خود غافلید از خدا غافل شده‌اید ، چون بخود کافرید و از هستی خود در حجابید بخدا کافر شده و از او محجوب مانده‌اید ، خود را کافر می‌پندارید با آنکه نمیتوانید کافر باشید - این سؤال انکاری و تعجبی از چگونه کافر شدن و دوام در آنست : «کیف تکفرون ؟» - با فعل مضارع - یعنی باید بررسی کنید تا علت کفر خود را دریابید که علت آن چیست و چه حال و عارضه روحی و عقلی بر شما عارض شده تا دچار کفر شده‌اید .

→ شماره ده بالا بروید البته هر دفعه که سکه یاژتونی را بیرون می‌آورید دوباره آن را در جیبتان گذارده و قبل از خارج کردن سکه دیگر مخلوط مینمائید؛ از نظر ریاضی برای اینکه در اولین وعده سکه شماره یک را بیرون بیاورید يك شانس روی ده شانس دارید . برای اینکه متعاقباً سکه شماره يك و شماره دورا بیرون بیاورید يك شانس روی صد شانس دارید و برای اینکه متعاقباً سکه شماره يك و سکه شماره دو و سکه شماره سه را بیرون بیاورید يك شانس روی هزار شانس خواهید داشت؛ شانس شما در آوردن هر ده سکه بترتیب يك روی دهمیلیارد خواهد بود که رقم عظیمی است .

اینك سعی کنیم همان برهان را در مورد شرایطی که اجازه ظهور زندگی در روی زمین را داده‌اند بکار ببریم برای این امر مجبوریم اعتراف کنیم که از نظر ریاضی هیچ سلسله تصادفاتی نمیتواند همه آن شرایط را جمع کند .

اولین شرط : زمین دور محورش با سرعت ۱۶۰۰ کیلومتر در ساعت (سرعت حساب شده در استوا) می‌چرخد. فرض کنیم که این گردش دهمرتبه کندتر گردد نتیجه این میشود که در چنین روزهای دهمرتبه بلندتر حرارت خورشید همه زندگان را خواهد سوزانید و آنچه زنده بماند بسیار محتمل است که در شبهای ده مرتبه بلندتر یخ بزنند .

شرط دیگر موجودیت ما : خورشید منبع زندگی دارای حرارت سطحی ۵۵۰۰ درجه است، زمین درست بقاصله‌ای از این آتش ابدی قرار گرفته که بما اجازه میدهد با اندازه لازم گرم شویم اگر خورشید فقط نصف پرتوش را نصیب ما میکرد یخ میزدیم و اگر يك برابر کنیم آنرا دریافت مینمودیم پرشته میزدیم .

فصول ما معلول مهل ۳۲ درجه‌ای محور زمین است، اگر این میل وجود نداشت تبخیر دریاها فقط در دو جهت شمال و جنوب رخ میداد ، و قاره‌های یخ بتدریج در قطبین برویهم انباشته میشدند. ماه حرکت دریاها را کنترل میکند؛ فرض کنید که ماه تا ۸۰۰۰ کیلومتری زمین نزدیک شود آنوقت چند و مدهای عظیمی در دو دفعه در روز قاره‌هایی را خواهند پوشاند؛ حال فرض کنید که ضخامت قشر خارجی زمین سه متر افزایش یابد، اکسیژن که برای زندگی هر حیوانی لازم است از بین خواهد رفت یا بالعکس فرض کنید که اقیانوسهایك یا دو متر کودتر باشند زندگی نباتی بعلت فقدان کربن و اکسیژن نابود خواهد شد .

و كنتم امواتاً: - و احوالیه برای ضمیر مستتر در «تكفرون» است که این ضمیر در «كنتم» ظاهر شده - همچنانکه ماده بیجان مرده با ظهور حیات بصورت موجود زنده ظاهر گشته ، عقل و شخصیت انسانی مستور بکفر با توجه باین حقیقت باید خود را ظاهر سازد ، بادقت در این تعبیر هماهنگی این آیه را با آیه هستی و تکوینی و عقلی انسان مینگریم !! کفر به آیه وجود و حیات نیز همراه کفر بحق و آیات حق است چون انسان خود را نادیده گرفته عقل خود را نادیده گرفته خدا و آیه خدا را نادیده گرفته ، چون خود را دریابد همه چیز را در مییابد ، عقل و اندیشه هم همراه وجود تکوینی بسوی خدا بر میگردد : «ثم الیه ترجعون» .

بدان خود را که گر خود را بدانی ز خود هم نیک وهم بد را بدانی

این آثار - از بین آثار بی شمار دیگر - ثابت مینمایند اگر ظهور زندگی در روی زمین بعلت تصادف بود يك شانس روی میلیاردها و میلیاردها شانس وجود نداشت که زندگی روی سیاره ما پدید آید .

برهان دیگر را در وسائلی که يك موجود زنده برای زنده ماندن در اختیار دارد می یابیم ، اینجا نیز حضور يك ثقل که همه چیز را تدارك نموده بچشم میخورد .

انسان هنوز رمز زندگی را نگشوده است ، نمیداند زندگی چیست! زندگی نه وزن دارد و نه بعد . و با وجود این چه قدرتی است ! يك ریشه نحیف سخت ترین سنگ را می شکافد . زندگی بر هوا ، زمین و آب تسلط یافته عناصر را محکوم خود نموده ماده را مجبور کرده که تحلیل و سپس اجزاء خود را دوباره ترکیب نماید .

زندگی مجسمه سازی است که تمام اشکال را ساخته! زندگی هنرمندی است که برگهارا نقاشی و گلها را رنگ کرده! زندگی شیمیدان عالی مقامی است که بمیوهها و ادویهها مزه و به رزها عطرشان را داده و با کربن و آب ، قند تهیه و نیز چوب ساخته و از آن اکسیژن که به حیوانات دم زندگی می بخشد رهانیده است .

این قطره پرتو پلاسم را بگیرد شفاف و تقریباً نامرئی قابلیت این را دارد که حرکت نموده و انرژی خود را از آفتاب کسب نماید .

این سلول واحد ، این قطره لعاب کمی کدر ، نطفه زندگی را که حیات بخش تمام موجودات کوچک و بزرگ است در بردارد! او مقتدرتر از درختان و حیوانات و همهمردم مجتمعاً میباشد زیرا هر گونه زندگی از آن بیرون آمده است .

طبیعت زندگی را خلق نکرده است . سنگهای سوخته شده از آتش ، دریاها و بیمره هیچیک از شرایط لازم برای ظهور زندگی را نداشتند .

در این صورت کی زندگی را روی زمین قرارداد ؟

چه خود دانی همه دانسته باشی چه دانستی ز هر بدرسته باشی
 ندانی قدر خود تا تو چینی خدا بینی اگر خود را بینی

گویا بهمین جهت که کفر بخود کفر بخدا و آیات خدا است و همه باهم و ملازمند در بیشتر آیات کفر مطلق آمده ، مانند: «ان الذین کفروا، اما الذین کفروا» (آیات گذشته). چون حقیقت حیات، نور الهی و شعله ابدی و خود زنده بذات است پس فنا ناپذیر می باشد مانند ذاتی بودن حرارت برای آتش و روشنائی برای نور ، پس مرگ تحول از قالب و صورتی است ، حیات ظهور آنست بصورت دیگر ، این تحول و تکامل پیوسته ناگسستنی می باشد مانند اثبات و نفی جریان برق ، مرگ تنها در فاصله هائی بچشم می آید ، تا بمبده خود بازگردد: «ثم الیه ترجعون» - فعل مضارع - «ثم ینبتکم ثم یحییکم...» بدون ذکر فاصله های موت و حیات همین پیوستگی (موت و حیات و رجوع) بلکه وابستگی آنها را میرساند :

از جمادی مردم و نامی شدم از نما مردم ز حیوان سرزدم
 مردم از حیوانی و انسان شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

چون نهایت و غایت خلقت بحیات میرسد و در مظهر وجود آدمی کامل و متکامل میگردد پس همه خلق برای تصرف و تدبیر انسان و مقدمه وجود او میباشد : «هو الذی خلق لکم...» اگر چشم و گوش و ادراک و دیگر قوای آدمی و قدرت تصرف او نبود همه آنچه دیدنی و شنیدنی و اندیشیدنی است و مزه ها و بوها و منابع زمین که پدیده های جهان ما میباشد یهوده بود ، پس زمین و آنچه وابسته بآن است در وجود انسان محقق میشود: «جمیعاً» یا تأکید برای «ما» می باشد - همه آنچه در زمین است - یا تأکید برای ضمیر «لکم» (یعنی برای همه بشر) . پس سرمایه های اولی زمینی برای همه حلال است (تقریباً ، و این همان اصل حلیت اولی منابع ارضی است) .

پس از آنکه ساختمان زمین را برای انسان بسازد و کاملش گرداند ، برای تسلط و استقرار اراده ازش بر نظام گیتی متوجه آسمانها شد (بهمان معنا که در لغت استواء گفته شد) همانسان که آخرین جزء ساختمان چون کامل شد صاحب آن برای اداره «استقرار بر آن» به همه یکسان متوجه می شود ، و پس از آنکه هر گوشه و کنار

کشور را مأمورین حکومت گرفتند و نظماً مستقر کردند دولت یکسان بر همه مستقر و مستولی میشود، و همه را با هم پیوسته و منظم میسازد؛ با توجه باین مطلب که تا زمین صورت زمینی نگرفته و ساکنی در آن بوجود نیامده بود آسمانی هم نبود چون «سما» که همان جهت بالا است امر نسبی و اعتباریست، تا زمین نباشد آسمان نیست چنانکه تا پائین نباشد بالا نیست و تا سطح زیرین نباشد فوقی در میان نمیباشد پس این عنوان و نسبت با کامل شدن زمین درست درمیآید؛ این آیه نمیرساند که اصل ساختمان زمین پیش یا پس از موجودات آسمان بوده و جایی برای این بحث باقی نمیماند، «علماء و متفکرین اسلامی قرنهای بافلسفه و نظریات دانشمندان یونان و اسکندریه انس گرفته و در بسیاری از مطالب یکسره تسلیم و محکوم اندیشههای آنان بودند تا آنجا که علماء تفسیر و کلام هم از همین نظریات پیروی می نمودند، باینجهت اینگونه آیات را که مخالف با آن اندیشهها بود تأویل و توجیه می کردند، نظر و فرض یونانیان درباره زمین و آسمان که از روی حساب و اصولی ساخته بودند این بود: که زمین مرکز ثابت جهان و طبقات نه گانه آسمانها که اجسام و عناصر برتر از زمین است و هر یک بردیگری احاطه دارد پیرامون آن میچرخد، بحسب قاعده «امکان اشرف» آسمانها پیش از زمین آفریده شده، و پیکر زمین و افلاک و اجسام ابداعی و قدیمند، یعنی تدریجی و تکمیلی آفریده نشده بلکه همیشه بهمین صورت بوده و خواهد بود، این مختصر چند اصل کلی فلسفه یونان درباره زمین و آسمان بود، بادقت در مجموع آیات قرآن حکیم و این آیه مورد بحث (بخصوص آیاتی که در سوره های آخر است) می نگریم که آیات با این اصول و نظریاتی که در زمان طلوع قرآن میان دانشمندان مسلم بوده هیچگونه سازگاری نیست. پس از آنکه جنبشهای عقلی چند قرن اخیر با سلاحهای علمی خود پایه و دیوارهای کهن ساختمان خیالی قدامار را فروریخت افکار از محدودیت آن فرضیهها آزاد گردید و چشمهای جهان بین عقول باز شد، ولی هنوز در بیشتر مسائل پیچیده اسرار هستی آراء قاطع و لایتغیری داده نشده و همواره این مطالب در راه تکمیل است. بارها تبیین عقول از بندوبستهای نظریات قدیم، آیات قرآن هم از تحدید و تطبیق و تأویل رها گردید، اکنون می توانیم با آزادی بیشتر در اینگونه آیات تدبیر نمائیم و مشمول «افلاک تدبیرون

القرآن ام علی قلوب افعالها ، نگردیم .

فما هن سبع سماوات و هو بكل شيء علیم : تنظیم و ترتیب و تسویه آسمانها و زمین و در آوردن آنها را به هفت صورت مشعر بر این است که اینها وجود واقعی داشته ولی باین صورت و وضع منظم و کامل یا فواصل و نسبتها نبوده - (سبع یا بدل از ضمیر یا مفعول دوم سوی است که بمعنای جعل می باشد) - آخر آیه میرساند که اسرار تنظیم و ترتیب و تسویه و مقدار و اندازه آسمانها را جز خداوندی که علمش محیط و جهان ظهوری از علم او است کسی آگاه نیست ، پس اگر هم عدد مفهوم داشته باشد و حصر را برساند در اینجا که احاله بعلم الهی شده این حد و حصر را بر میدارد و جلوه علم انسان را برای بررسی بیشتر بنظامات آسمانها و ترتیب و نظم آنها باز مینماید ، و این آید تنها اشاره و بیان نمونه نظم و اندازه ایست که بچشم عموم می آید و برای همه قابل درک است ، باین بیان میتوان باور نمود که مقصود از هفت آسمان همان اختران منظومه شمسی جهان ما باشد (چنانکه گفته شد ، فلسفه و هیئت قدیم افلاك را نه گانه میدانست آنهم فرضی بود که برای همه قابل درک نبود چه رسد بآنکه بچشم آید) گویانکه دویسیاره دیگر هم کشف شد ولی آن دو بچشم و نظر نمی آید و کشف آن دو هم پس از آن بود که معلوم شد آفتاب مرکز و ماه تابع زمین است ، پس با کشف این دویسیاره باز عدد هفت بجای خود قرار دارد ، که از این قرار است : عطارد - دوری آن از آفتاب ۳۶ میلیون میل - و برای آن سفر فرض می شود ، زهره ۳ ، زمین ۶ (از حساب هفت آسمان خارج است) مریخ ۱۲ ، فضای خالی پس از مریخ را که میگویند سیاره متلاشی است ۲۴ ، مشتری ۴۸ ، زحل ۹۶ ، اورانوس ۱۹۲ ، نبتون ۲۸۴ ، برهريك از این اعداد متصاعد ۴ اضافه می شود و ضرب در ۹ میگردد این مقدار دوری هر يك از سیارات بادیگری و آفتاب است .

چون مفهوم لفظ آسمان وسیع و عام است معانی آن بحسب موارد استعمال محدود نیست چنانکه آیاتی تروك باران و قرآن و ملائکه و روزی و تدبیر و عروج امر را نسبت بآسمان داده ، معلوم است که آسمان در همه این آیات به يك معنا نباید باشد ، در بعضی مقصود مراتب و عوالم باطن و معنوی ، بعضی جهات ظاهر و حسی است (که هر يك بحث جداگانه دارد) ، در اینجا هم می شود مقصود همین جهات ظاهر و سیارات باشد - چنانکه